

## در عمق وجود هریک از ما یک تبعیدی است

### بهیه نخبوانی

رئیس جمهور جدید آمریکا، برای منع ورود اتباع هفت کشور، با واکنش‌های منفی بسیاری از روشنفکران و نویسندگان مواجه شد. بهیه نخبوانی، نویسنده‌ی ایرانی تباری که تجربه‌ی طولانی تبعید و مهاجرت را دارد، از ضرورت همدلی بین همه‌ی انسان‌ها و حذف مرزبندی بین «خودی‌ها» و «غیرخودی‌ها» می‌گوید.

من برای اولین بار در زمینه‌ای که ربطی به «بیگانگان فضایی» نداشت، به واژه‌ی «بیگانه» برخوردم، وقتی بلافاصله پس از تصویب قانون مهاجران در سال ۱۹۶۲ در بریتانیا باید کارت شناسایی خود را به عنوان مهاجر امضا می‌کردم. به رغم آن که خانواده‌ام تنها ایرانیانی بودند که در اوگاندا زندگی کرده بودند، هرگز احساس نکرده بودم که در آن‌جا مثل یک بیگانه بزرگ می‌شوم. اما در راتلند، در جایی راحت و آرام، این احساس با قوت و قدرت در وجودم لانه کرد. وارد اداره‌ی پلیس محلی در بازارشهر کوچکی شدم، و با خود فکر می‌کردم آخر من فقط چهارده سال دارم! به موقع نام‌نویسی کردم، و در حالی که احساس می‌کردم از اوج آسمان به زمین افتاده‌ام از آن‌جا زدم بیرون.

بعد از آن، مثل بسیاری از نوجوانان دیگر، [همچون گردش سیاره‌ها] در مدار بیضی‌شکلی سرگردان بودم، تا این که ازدواج مرا از حلقه‌ی «غیرخودی‌ها» به «خودی‌ها» وارد کرد و به این وسیله از مرتبه‌ی دانشجویی ایرانی بودن ارتقا پیدا کردم و شهروندی بریتانیایی شدم. عضو گروه دوم شدن من یک بار دیگر در کامپالا، پایتخت اوگاندا، شهر دوران خوش کودکی تکرار شده بود، در جایی که پدر بزرگ‌ام مدت کوتاهی بعد دفن شد، و استخوان‌های او که یک یهودی عراقی بود برای همیشه بر حاصل‌خیزی خاک سرخ‌رنگ تپه‌ی مرتفع کیکایا می‌افزاید.

اما اوگاندا قرار بود چند سال بعد برای من اسباب دردسر شود، یعنی زمانی که در فرودگاه بین‌المللی پیرسون (در تورنتو) در صف ایستاده بودم و منتظر بودم که از جلوی باجه‌ی مهاجرت کانادا بگذرم. تا آن وقت، گذرنامه‌ام معتبر مانده بود اما ازدواج‌ام نه، و من که با یک روادید وارد آمریکا شده بودم، ناچار شدم آن‌جا را ترک کنم تا برای اخذ روادید دیگری به عنوان یک مطلقه اقدام کنم. هرچند، منطق آمریکایی حتی آن زمان هم به نظرم عجیب می‌آمد، این چیزی نبود که با عاقبتی که در آن سوی مرز در کانادا منتظرم بود قابل قیاس باشد.

از قضا، ورود من به تورنتو مصادف شد با ورود حدود دو هزار هندی که از دست **عیدی امین** از اوگاندا فرار کرده بودند. و به دلیل پیوندهای من با آن کشور، مسئول اداره‌ی مهاجرت که پشت میز نشسته بود، و از برجسب اسم روی

لباس‌اش معلوم بود اصلیت لهستانی دارد، نگاه مشکوکی به من انداخته بود. از این رو، مرا به طرفی کشیدند و سؤال پیچ کردند. تو کی هستی؟ از کجا می‌آیی، و اصالتاً اهل کجایی؟ آیا مهاجر غیرقانونی نیستی؟ در آن لحظه نمی‌دانستم واقعاً چه خبر است. بعد از سه ساعت بازجویی، کم‌کم فکرم رفت به جاهای دیگر. تمام چیزی که می‌توانم به خاطر بیاورم این است که دختر خردسال من، شهروند سرافراز سه ساله‌ی آمریکایی، خیلی بی‌سروصدا در اطراف اتاق راه می‌رفت؛ و دو کف دست کوچک‌اش را، که با نوار ماشین تایپ سیاه کرده بود، به دیوار می‌مالید. می‌توانستم قسم بخورم که او دارد به زبان آنگلساکسون می‌نویسد، بخش بخش آن شعر قدیمی انگلیسی را درباره‌ی یک تبعیدی تک و تنها برای من می‌نوشت تا بخوانم:

*Swa ic modsefan, minne sceolde, oft earmcearig, eöle bidæled, freomægum feor  
feterum sælan*

«پس من، چه بسا شوربخت و اندوهگین، دور از یار و دیار خود، در فراق عزیزان‌ام، باید نهانی‌ترین افکار خود را نیز در بند و زنجیر می‌کردم» / «آواره».

این آخرین باری نبود که مسئول اداره‌ی مهاجرت باعث شده بود خود را بیگانه احساس کنم. تقدیر تولدم در تهران، پایتخت ایران، برای متمایز کردن من از دیگران بر سراسر زندگی‌ام سایه‌ای ناگوار انداخت، و این واقعیت که حکومت ایران بهائینی چون مرا از نظر دینی بیگانه می‌داند نیز بر این شوخ‌چشمی روزگار افزود. اما حال، که آماده‌ی عرضه‌ی کتاب جدیدم **خودی‌ها و غیرخودی‌ها** در آمریکا می‌شوم، بلافاصله پس از قضیه‌ی ممنوعیت صدور روادید سفر به آمریکا توسط دولت این کشور که اخیراً بر سر کار آمده است، با شوق و شور منتظر این رویداد نشسته‌ام. شاید سرانجام پاسخ‌های درست به پرسش‌هایی که از من پرسیده‌اند پیدا کرده‌ام؛ چه بسا این رمان به آوارگی من پایان دهد!

**خودی‌ها و غیرخودی‌ها (ما و آن‌ها)** داستان آشنایی است برای آن‌هایی که کوشیده‌اند تا در جای دیگری برای خود وطنی بسازند. این درام خانوادگی درباره‌ی یک پیرزن ایرانی است که بین خانه‌های دو دخترش، یکی در پاریس و دیگری در لس‌آنجلس، در رفت‌وآمد است. این کتاب ضمناً در این باره است که چگونه ترک وطن ما را به ارزیابی مجدد این امر و می‌دارد که ما که بودیم و چه شده‌ایم. داستان از جهاتی بسیار ایرانی است، اما در عین حال تنش‌ها و نزاع‌ها، ترس‌ها، و حماقت‌های هر جامعه‌ی مهاجری را نشان می‌دهد. رمان درباره‌ی همه‌ی کسانی است که در سراسر جهان آواره اند.

زیر تصور دوم: کتاب **خودی‌ها و غیرخودی‌ها** از جنبه‌هایی از زندگی ایرانیان دور از وطن پرده بر می‌دارد که مضحک، تراژیک، به شدت دست و دل‌بازانه و آلوده به فساد مالی است.

در جهان غرب، امروزه مهاجران را یا قربانیان شکستی تراژیک می‌بینند و یا کسانی که تهدیدی علیه وضع موجود اند. یکی رفتار غیرانسانی ما را نسبت به یک‌دیگر نشان می‌دهد و دیگری ترس و بیم‌های ما را توجیه می‌کند. هردوی این واکنش‌ها در این اوضاع و احوال، با توجه به جنگ‌ها و بی‌عدالتی‌ها، اقدامات تروریستی وحشیانه‌ای که در هر گوشه و کنار شاهد آن‌ایم، قابل درک است و هردو نیز چنان که دور از انتظار نیست افراطی اند. اما آن‌چه این رمان می‌کوشد تا از آن پرده بردارد این است که برای این افراط‌کاری‌ها جایگزین‌هایی هم وجود دارد. آواره را نباید به عنوان یک بیگانه تعریف کرد؛ لازم نیست مهاجرت یکی از این دو، تنبیه یا تهدید، باشد. جامعه‌ای ترک‌وطن‌کرده نیز می‌تواند باعث غنای همه‌ی کسانی شود که با آن در پیوند اند. چنین جامعه‌ای می‌تواند دیدگاه‌ها و چشم‌اندازها را وسعت بخشد؛ می‌تواند به غلبه بر تعصبات و درگذشتن از ترس و بیم کمک کند. شاید بتواند نشان دهد که بین «خودی‌ها» و «غیرخودی‌ها» تفاوت چندانی نیست.

ترک‌وطن‌کردگان ایرانی موردی خاص هستند؛ آن‌ها یکی از موفق‌ترین جوامع مهاجر و بنا بر آخرین تخمین‌ها متشکل از ۵ میلیون نفر اند. وانگهی، «ما» استعداد این را داریم که هرروز به رنگی درآئیم و از «آن‌ها» تقلید کنیم، و در سرتاسر جهان جمعیتی تشکیل شده از میلیاردرها تا بی‌نویان را شامل شویم. بنابراین، فارغ از این که آوارگی ایرانی یک وضعیت تبعید دائمی باشد یا نه، این نیش و کنایه بعضی از «ما» را قلقلک می‌دهد که بعد از انقلاب قصرهای مرمرین خود را برای «آن‌ها» گذاشتیم و گذشتیم. این امر این امکان را نیز ایجاد می‌کند که بیگانگی‌ای که خود در فرهنگی خارجی تجربه می‌کنیم بتواند «ما» را قادر کند تا ببینیم چگونه ممکن است ما نیز با هموطنان خود در ایران به عنوان «آن‌ها» («غیرخودی‌ها») برخورد کرده باشیم - درست به این دلیل که آن‌ها از قضای روزگار از زنان، روزنامه‌نگاران، اعضای اقلیت‌ها، و مانند آن بوده‌اند.

باری، این «ما» کیست؟ و چگونه ممکن است همه‌ی «آن‌ها» بیگانه باشند، اگر انسان اند؟ این رمان سیاست‌هویت را بر هم می‌زند، حتی وقتی آن را به کار می‌گیرد. به عبارتی، برچسب زدن فرهنگی را دست می‌اندازد، تا از آن فراتر برود. یکی از آن کلیشه‌هایی که غالباً برای برچسب زدن به شخصیت ایرانیان مورد استفاده قرار می‌گیرد اشاره به این نکته است که ما چه اندازه گرفتار تناقض‌ایم، و چه ناسازگاری‌هایی در وجود ما است. اما این ویژگی صرفاً در مورد ایرانیان صدق نمی‌کند. همه‌ی انسان‌ها نیازمند امنیت و ثبات اند، و نیز خواهان آزادی. ما همه یکجانشین و در عین حال کوچ‌نشین‌ایم، هم پای‌بند زمینی محبوب‌ایم و هم سر به آسمان نفس می‌کشیم. در عمق وجود هریک از ما یک تبعیدی است، آواره‌ای در سودای وطن سرمدی خود. اما او بیگانه نیست، او انسانیت ما است، و به همه‌ی ما تعلق دارد.

برگردان: افسانه دادگر

بهیه نخجوانی، نویسنده و پژوهشگر ایرانی تبار، آثار داستانی متعددی از جمله زنی که بیش از حد مطالعه می‌کرد را به زبان انگلیسی منتشر کرده است. آن‌چه خواندید برگردان این نوشته‌ی او است:

Bahiyih Nakhjavani, '[A Wandering Alien](#),' Stanford University Press, 7 February 2017.

